

منوچهر پایور*

تهاجم به عراق: علل و پی‌آمدها

چکیده

علل تهاجم آمریکا به عراق از جمله موضوعات مهم و زنده‌ای است که همچنان در مرکز توجه صاحب نظران مسایل منطقه قرار دارد. براساس فرضیه این نوشته، تهاجم به عراق بیشتر جنبه سیاسی داشته و این جنبه بیش از عوامل اقتصادی یا امنیتی صرف حایز اهمیت بوده است. به عبارت دیگر، آمریکا با این اقدام در پی طراحی نظم جدیدی در جهان و اعلام مرحله نوینی از روابط بین‌الملل است و هر کشوری که بخواهد رفتاری خارج از این چارچوب داشته باشد، ممکن است با عکس‌العمل شدید و حتی نظامی ایالات متحده روبه‌رو شود. از سوی دیگر، آشکار است که اشغال نظامی عراق بیش از همه امنیت ملی کشورهایی چون ایران و سوریه را تحت تأثیر قرار خواهد داد و عراق به صورت پایگاهی برای کنترل این کشورها در خواهد آمد. با عنایت به این نکات، محورهایی چون سیاست خارجی دولت بوش، مواضع آمریکا در قبال عراق و پی‌آمدهای اشغال نظامی عراق مورد بحث قرار گرفته است.

کلید واژه‌ها: منطقه خاورمیانه، بحران عراق، سیاست خارجی آمریکا، حقوق بشر،

نظم نوین جهانی، امنیت بین‌المللی

* دکتری علوم سیاسی و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲، صص ۶۹-۹۰

نیروهای نظامی آمریکا چندی قبل به همراه نیروهای نظامی انگلستان به عراق حمله کردند و پس از مدت کوتاهی توانستند عراق را تسخیر و دولت صدام حسین را از قدرت ساقط کنند و هم اکنون در صدد هستند تا با ایجاد دولت جدیدی بر اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عراق مسلط شوند. دولت بوش ادعا می کرد که دولت صدام حسین اقدام به جمع آوری سلاحهای کشتار جمعی نموده و قصد دارد از این سلاحها برای رسیدن به اهداف سوء سیاسی خود استفاده نماید، در نتیجه، وی امنیت خاورمیانه را مورد تهدید قرار داده است و در این رهگذر می تواند به منافع آمریکا در منطقه و یا حتی در جهان آسیب برساند. در همین حال، بوش بر این مطلب نیز تأکید داشت که صدام حسین حکمرانی مستبد است که با اعمال زور و خشونت بر جامعه عراق حکومت می کند و از این جهت دولت عراق فاقد مشروعیت سیاسی است و باید کشورهای دیگر برای براندازی دولت صدام حسین اقدام کنند تا مردم عراق بتوانند شرایط مناسبتری برای زندگی داشته باشند. اما آیا واقعاً می توان این دلایل را پذیرفت؟ آیا دولت آمریکا به علل دیگری تصمیم نگرفت که به خاک عراق حمله کند؟

برخی از صاحب نظران بر آن هستند که آمریکا برای دستیابی به منابع اقتصادی، بخصوص منابع نفتی به خاک عراق حمله کرده است، بنابراین، دولتمردان آمریکا برای رسیدن به یک رشته اهداف اقتصادی اقدام به اشغال عراق نموده اند. به موجب دیدگاهی دیگر، اقدام نظامی آمریکا علیه عراق بیشتر جنبه امنیتی و استراتژیکی داشته است؛ بدین معنی که آمریکا با اشغال عراق دولتی را از قدرت ساقط کرد که از لحاظ نظامی برای کشورهای منطقه تهدیداتی را به وجود می آورد و منافع آمریکا را به خطر می انداخت و اعمال کنترل بر دولت صدام حسین امری بس دشوار و حتی غیر ممکن بود. از نظر نگارنده، این دیدگاهها کاملاً درست و قابل قبول محسوب نمی شوند و عوامل دیگری بر اقدام دولت آمریکا علیه عراق تأثیر گذار بوده اند. در واقع، فرضیه نوشته حاضر این است که حمله نیروهای نظامی آمریکا به خاک عراق جنبه سیاسی داشت و دولتمردان آمریکا کمتر به جنبه اقتصادی و یا امنیتی قضیه توجه داشتند.

آمریکا پس از دوران جنگ سرد در امر مدیریت روابط بین الملل نقش عمده ای ایفا نموده است و از آنجا که دولت صدام حسین طبق اصولی که مورد توجه دولتمردان آمریکا بود، عمل نمی کرد و از پیروی از این اصول سرپیچی می کرد، آمریکا تصمیم گرفت تا به هر وسیله ممکن، به ویژه از طریق اعمال زور و خشونت، بر عراق مسلط شود و شیوه رفتار دولت عراق در صحنه بین الملل را تغییر دهد. با پیروزی نیروهای نظامی آمریکایی و انگلیسی، دولت تازه تأسیس عراق دیگر مثلاً به گروههای مبارز فلسطینی کمک نخواهد کرد و در نتیجه، منافع اسرائیل، متحد اصلی آمریکا در منطقه، حفظ خواهد شد و از این جهت، این دولت می تواند به ایجاد ثبات مورد نظر در منطقه کمک نماید و اوضاع را دچار تشنج و بی ثباتی نکند.

جهت آزمون فرضیه پیشنهادی از یکی از دیدگاههایی که در مورد علل و عوامل تأثیر گذار بر درگیریها و مناقشات بین المللی مطرح شده است، سود خواهیم جست. طبق این دیدگاه، جنگ در شرایطی رخ می دهد که دو یا چند کشور برای تأمین منافع خود از اصول و ارزشهایی پیروی می کنند که بایکدیگر سازگار نیستند و بنابراین، عدم سازگاری بین ارزشهای دولتمردان باعث پدید آمدن اختلاف و حتی درگیری نظامی بین کشورها می شود. به یقین هر دولتی برای تأمین منافع کشور در صحنه بین المللی از ارزشها و اصول خاصی تبعیت می کند؛ به عنوان نمونه، آمریکا امروزه براساس ارزشهای لیبرالی می کوشد تا در صحنه بین المللی نظم ایجاد کند و هر کشوری که درصدد باشد تا طبق الگوی لیبرالی عمل نکند و نظم نوین جهانی را به هم بزند، با عکس العمل شدید آمریکا و متحدانش مواجه خواهد شد.

بحث نظری

به طور کلی از سه دیدگاه می توان به مسئله جنگ آمریکا با عراق نگاه کرد. یکی از آنها که در محافل علمی ارزش و اعتبار کمتری در مقایسه با دو دیدگاه دیگر دارد، دیدگاه مارکسیستی است. از این منظر، سرمایه داران و در پی آنها دولتهای کشورهای مختلف دنیا با یکدیگر برای کسب موقعیت اقتصادی مناسبتر رقابت می کنند و این رقابت می تواند در برخی مواقع منجر به جنگ و خون ریزی شود. این مجادلات در طول تاریخ ادامه دارد؛ چون منازعه

طبقاتی همچنان ادامه دارد و امروزه که سرمایه داران بزرگ بر روابط بین الملل تسلط دارند، برای بهبود موقعیت خود در برخی مواقع نمی توانند به اتفاق نظر برسند و در نتیجه با یکدیگر اختلاف پیدا می کنند. تحت این شرایط آنان بر کارگزاران دولتی فشار وارد می کنند تا از طریق به کارگیری زور و خشونت این امکان را فراهم آورند تا به هدف مورد نظر خود نایل آیند.^۱

اما دو نظریه دیگر هم وجود دارد: یکی از آنها بر این مطلب تأکید دارد که هر کشوری در وهله اول برای ایجاد امنیت در صحنه بین المللی جهت تأمین منافع ملی خود اهتمام می ورزد و اصولاً چون هرج و مرج و بی نظمی و به تعبیری آنارشیزم در جهان وجود دارد، معلوم نیست که امنیت کشور چه زمانی و توسط چه کسی به خطر می افتد. بنابراین، در این اوضاع ناهنجار لازم است هر کشوری توان نظامی خود را تقویت کند تا موقعی که از خارج مورد تهدید قرار می گیرد بتواند موقعیتش را حفظ نماید. بر این اساس، هیچ کشوری نمی تواند اعمال خشونت آمیز کشورهای دیگر را کنترل نماید و چون این احتمال همیشه وجود دارد که حاکمیت ارضی کشور مورد تهدید قرار بگیرد، باید دولت در این زمینه تمهیدات خاصی اتخاذ کند تا امنیت تأمین شود. در نهایت، تنها از موضع قدرت می توان با کشورهای دیگر برخورد کرد و با آنها بر سر مسایل مختلف گفتگو کرد. اما طبق دیدگاه سوم، هرگاه بین دیدگاههای رهبران سیاسی کشورها هم خوانی وجود نداشته باشد، این احتمال به وجود می آید که آنان با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و در برخی موارد هم که برای کسب موقعیت مناسبتر در صحنه بین المللی نمی توانند با یکدیگر به اتفاق نظر برسند ممکن است به زور متوسل شوند و با یکدیگر درگیری نظامی پیدا کنند. به عبارت دیگر، جنگ و خون ریزی حاصل سوء تفاهم و سوء تعبیر طرفین می باشد. اگر سران کشورها بتوانند با یکدیگر مذاکره کنند و جهت ایجاد هماهنگی بین سیاستهای خارجی خود گام بردارند، ممکن است زمینه برای ایجاد روابط صلح آمیز بین آنان هموار شود، اما در برخی موارد این امر میسر نمی شود و در نتیجه جنگ و خون ریزی شروع می شود و طرفین با تحمل هزینه های هنگفت برای دستیابی به اهداف سیاسی خاص مورد نظر خود اقدام و از این طریق منافع خود را تأمین می کنند.^۲

از دیدگاه نگارنده، دیدگاه سوم در مقایسه با دو دیدگاه دیگر معقولتر و پذیرفتنی تر جلوه می کند. البته نمی توان منکر این واقعیت شد که هر کشوری در جهان امروز برای کسب موقعیت اقتصادی مناسبتر در صحنه بین المللی تلاش می کند، اما نظریه مارکسیستی با تأکید بر این مطلب که هر کشوری در وهله اول به دنبال کسب موقعیت اقتصادی مناسبتر در جهان است، این موضوع را نادیده می گیرد که کشورها فقط به دنبال کسب درآمد و موقعیت اقتصادی بهتر نیستند، بلکه به دنبال اهداف دیگری همچون بهره گیری از منابع فرهنگی دیگر کشورها نیز هستند تا بدین وسیله بتوانند در سطحی بالاتر موقعیت خود را بهبود بخشند. از سوی دیگر، دیدگاه دوم تا آن حد مسایل امنیتی و استراتژیکی را بزرگ و با ارزش جلوه می دهد که گویا ما در جهانی زندگی می کنیم که مردم کشورهای مختلف تابع هیچ گونه اصول ارزشی در خور توجهی نیستند و همواره کشورهای مختلف باید برای بهبود موقعیت خود در عرصه بین المللی حیات دیگر کشورها را مورد تهدید قرار دهند. به طور قطع میان رهبران سیاسی کشورها اختلاف نظر وجود دارد، اما این بدان معنی نیست که این امر همواره کشوری را مجبور می کند تا برای کسب موقعیت مناسبتر از منابع کشورهای دیگر به نفع خود بهره برداری نموده و بدون توجه به هیچ معیار و اصول اخلاقی و با به کارگیری زور و خشونت بر کشوری دیگر تسلط سیاسی پیدا کند. در نتیجه، این دیدگاه هم در مورد تمایل کشورها به اعمال زور و خشونت و درگیری نظامی غلو می کند و منکر این واقعیت است که کشورها ممکن است سیاست خارجی خود را براساس ملاکهایی به غیر از ملاکهای نظامی و استراتژیکی طراحی و به مرحله اجرا بگذارند.

نظریه سوم برخلاف دو نظریه دیگر از نقطه نظر اقتصادی و یا استراتژیکی صرف به روابط بین الملل و مسئله جنگ نگاه نمی کند، بلکه در وهله اول بر این مطلب تأکید می کند که رهبران کشورهای مختلف دنیا ممکن است از لحاظ سیاسی در مورد مسایل و موضوعات گوناگون اتفاق نظر نداشته باشند و به علت اینکه از ارزشهای فرهنگی مختلفی تبعیت می کنند، برداشت آنان از مسایل سیاسی با هم متفاوت باشد. همین موضوع ممکن است باعث شود تا آنان در برخی موارد با به کارگیری تسلیحات نظامی و از طریق جنگ برای

رسیدن به اهداف خاص خود اقدام کنند. سیاست خارجی هر کشور متأثر از اصول ارزشی رایج در آن کشور است و چنانچه رهبران هر کشور نتوانند به اهداف سیاسی خود در قبال کشورهای دیگر دست یابند، این احتمال وجود دارد که آنان نتوانند به نحو مناسبی برای تقویت موقعیت خود در صحنه بین المللی اقدام کنند، در نتیجه، کشور مورد نظر نمی تواند با کشورهای دیگر روابط صلح آمیز داشته باشد و جنگ و خون ریزی حاصل این امر خواهد بود. در یکی از منابع تعریف مناسبی از این دیدگاه ارائه شده است:

«درگیری هنگامی رخ می دهد که گروهی برای دست یابی به منابع اقتصادی کمیاب، خاک و یا منابع دیگر با گروه دیگری رقابت کند و یا اینکه این گروهها برای دست یابی به اهداف و یا حقانیت بخشیدن به ارزشهایی که با هم سنخیت ندارند، با یکدیگر رقابت کنند و بکوشند از هم پیشی بگیرند.»^۳

بنابراین، رهبران سیاسی کشورها هم برای حقانیت بخشیدن به اصول و ارزشهای خاصی با هم رقابت می کنند و گاهی این رقابت صورت خصمانه به خود می گیرد. با استفاده از دیدگاه سوم و تعریفی که ارائه شد، فرضیه خود را مورد آزمون قرار خواهیم داد و استدلال خواهیم کرد که دولتمردان آمریکا برای حقانیت بخشیدن به اصول و ارزشهای خاصی اقدام به حمله به خاک عراق نمودند و کوشیده اند تا با مسلط شدن بر اوضاع سیاسی عراق کاری کنند تا این کشور در آینده، سیاست خارجی خود را به نحو مناسبتری تدوین و به مرحله اجرا بگذارد تا بدین وسیله منافع آمریکا حفظ شود و ایالات متحده بتواند در امر مدیریت جهان در دوران فعلی به موفقیت‌های بزرگتری دست پیدا کند.

سیاست خارجی دولت بوش

از اوایل دهه ۱۹۹۰ با فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد، زمینه برای ایجاد نظم نوین جهانی هموار شده است. البته نظام بین الملل در حال حاضر هنوز استحکام پیدا نکرده است و آمریکا برای استحکام بخشیدن به نظم نوین جهانی که خود در امر مدیریت آن نقش کلیدی ایفا کند، به خاک عراق حمله کرد. در گذشته رقابت و جدال سیاسی بین دو

ابر قدرت؛ یعنی آمریکا و شوروی بر اوضاع جهان سایه افکنده بود و تأثیر بسزایی بر اعمال کشورهای مختلف می گذاشت. بعد از اینکه گورباچف در شوروی به قدرت رسید، سعی کرد در سیاست خارجی شوروی تغییر و تحولی ایجاد کند و به تدریج مسکو برای ایجاد روابط بهتر و دوستانه تر با واشنگتن اقدام نمود. در سالهای اخیر، مذاکرات مقامات روسی و آمریکایی باعث شده تا دو کشور در مورد کاهش تسلیحات نظامی هسته ای به اتفاق نظر برسند و فروکش کردن رقابت تسلیحاتی بین آمریکا و روسیه زمینه را برای ایجاد روابط مسالمت آمیز بین دو بلوک سابق قدرت هموار نموده است. امروزه کشورهای بلوک شرق یا کمونیستی سابق در عرصه سیاست بین الملل قصد همکاری با کشورهای غربی را دارند و امکان اینکه این کشورها با کشورهای غربی درگیری پیدا کنند، بسیار ضعیف است. بدین سان، آمریکا به عنوان نماینده کشورهای غربی می تواند به دور از کشمکش و مجادله با کشورهای بلوک شرق سابق برای مدیریت سیاست بین الملل گامهای بلندی بردارد؛ در این رهگذر سیاست خارجی ایالات متحده دیگر معطوف به ایجاد مانع یا سد نفوذ برای کشورهای کمونیستی نیست، بلکه برای کنترل اعمال کشورهایی که واشنگتن آنها را محور شرارت خوانده است، طراحی می شود.^۴

مقامات دولت آمریکا مدعی هستند که کشورهای محور شرارت برای رسیدن به اهداف خود در عرصه بین المللی از زور و خشونت ابا نمی کنند، حامی تروریسم هستند، به قوانین بین المللی پایبندی نشان نمی دهند و در عرصه داخلی هم برای آزادی مردم و حقوق بشر ارزش و اعتباری قایل نیستند. بدین سان، آمریکا برای مهار دشمنان جدید خود دست به کار شده است و بوش - که یک رئیس جمهور لیبرال راست گراست - علاقه خاصی به به کارگیری زور علیه کشورهای یاد شده دارد و در صدد است به آنها اجازه ندهد تا نظم نوین جهانی را به خطر بیندازند. نکته قابل توجه اینکه از دوران زمامداری رونالد ریگان به بعد جناح نومحافظه کار آمریکا توانسته است بر سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده بیش از گذشته تأثیر بگذارد. این جناح همواره بر این مطلب تأکید نموده است که آمریکا باید از طریق به کارگیری قوای نظامی خود در برابر کشورهایی که به منافع این کشور صدمه می زنند،

بایستد؛ همیشه رؤسای جمهور آمریکا که وابسته به حزب جمهوری خواه بوده اند در مقایسه با رؤسای جمهوری که به حزب دموکرات تعلق داشته اند، تمایل بیشتری به استفاده از زور برای مقابله با دشمنان خارجی کشور نشان داده اند. البته جمهوری خواهان هم نظیر دموکراتها لیبرال مسلک هستند، اما همان طور که اشاره شد، بوش برای عقاید دست راستی احترام بیشتری قایل است.^۵

به هر حال دولت بوش تصمیم گرفت تا علیه کشورهای محور شرارت اقدام کند و در این راستا می کوشد تا به نظم نوین جهانی استحکام بیشتری ببخشد. در عین حال، وی دکترین نظامی جدیدی را به مرحله اجرا گذاشته است که به موجب آن، نیروهای نظامی این کشور باید آمادگی پیش دستی را داشته و قبل از حمله دشمن او را غافلگیر کرده و از بین ببرند. این دکترین نظامی در واقع به دولت آمریکا اجازه می دهد تا در هر نقطه جهان علیه کشورهایی که قصد داشته باشند علیه آمریکا عملیات نظامی انجام دهند، از نیروهای نظامی خود استفاده نماید. قبلاً دولت آمریکا به موجب قوانین بین المللی نمی توانست به این دلیل که ممکن است در آینده از سوی کشوری مورد حمله قرار بگیرد علیه آن اقدام نظامی نماید، اما بوش معتقد است که نباید منتظر شد تا دشمن علیه آمریکا عملیات تروریستی انجام دهد؛ نیروهای نظامی آمریکا حق دارند تا علیه کشورهایی که ممکن است از سلاحهای کشتار جمعی جهت انجام عملیات تروریستی علیه آمریکا استفاده کنند، بسیج شوند و آنها را شکست دهند. این دکترین نظامی بخشی از طرح راهبرد امنیت ملی دولت بوش محسوب می شود و وی از ماه سپتامبر سال ۲۰۰۱ در بیانات خود در خصوص جزئیات این طرح سخن گفته است.^۶

بعد از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر، دولت بوش کوشش مضاعفی برای از بین بردن گروههای تروریستی به خرج داده است و طرح یاد شده هم در شرایطی تهیه و تنظیم شده است که مردم آمریکا هنوز از بابت اینکه مبادا در آینده باز هم مورد حمله تروریستها قرار بگیرند، اطمینان خاطر ندارند. دولت بوش هم با ارایه راهبردی جدید می کوشد تا به مردم آمریکا ثابت کند که در مقابل دشمنان کشور و تروریستها ایستادگی خواهد کرد. در این طرح به این مطلب نیز اشاره شده است که آمریکا با کشورهای دیگر همکاری نظامی خواهد کرد و

در مورد گردآوری اطلاعات هم هماهنگیهای لازم به عمل خواهد آمد، ضمن آنکه در عرصه اقتصادی یا دیپلماتیک و سیاسی نیز دولت آمریکا اقداماتی انجام خواهد داد تا مردم کشور بتوانند در آرامش به سر ببرند. از طرف دیگر، در این طرح این مطلب نیز قید شده است که اگر کشورهای دیگر در زمینه های مختلف با ایالات متحده همکاری نکنند، آمریکا آمادگی دارد که به تنهایی امنیت خود را تأمین کند و از نیروهای نظامی علیه کشورها و یا حتی گروههای تروریستی نظیر القاعده استفاده نماید.

طرح مذکور از جهات مختلفی قابل توجه است؛ از جمله اینکه برای آمریکا آزادی عمل فراوانی قایل است تا واشنگتن بتواند در هر نقطه از دنیا از نیروهای نظامی خود علیه دشمن فرضی یا واقعی استفاده نماید و اگر سازمان ملل متحد و یا کشورهای دیگر حاضر نشدند با آمریکا در این زمینه همکاری کنند، این کشور حاضر است به تنهایی برای از بین بردن دشمن اقدام نماید. به یقین این طرح برای آمریکا این امکان را فراهم می آورد تا از نیروهای نظامی خود به نحو مؤثرتری برای نابودسازی عواملی که ممکن است در داخل جان و مال مردم را تهدید کنند یا در عرصه خارجی به منافع کشور آسیب برسانند، استفاده نماید و در واقع نشان دهنده چهره عریان سیاست نظامی دولت بوش است. در گذشته رسم بر این بود که در شورای امنیت سازمان ملل متحد مسئله درگیری نظامی با کشوری که قوانین بین الملل را نقض کرده بود مطرح می شد و اگر شورای امنیت به این نتیجه می رسید که آن کشور به قوانین بین المللی احترام نگذاشته است و آنها را نقض نموده است، اقداماتی علیه آن کشور صورت می گرفت و صرفاً در مرحله آخر کشورهای قدرتمند اجازه داشتند تا با توسل به زور آن کشور را مجبور کنند تا به قوانین بین المللی احترام بگذارد، اما دولت بوش این مسئله را نادیده گرفته است و با حمله به عراق نشان داد که منتظر نخواهد شد تا سازمان ملل متحد و شورای امنیت به نیروهای نظامی آمریکا اجازه حمله را صادر کنند. در گذشته، در جریان جنگ کره و جنگ اول خلیج فارس، آمریکا با کسب اجازه از سازمان ملل متحد از نیروی نظامی خود استفاده کرد، اما در حمله اخیر به خاک عراق از انجام چنین کاری اجتناب ورزید و بنا بر این باید گفت که امروزه راهبرد امنیت ملی دولت بوش برای آمریکا این امکان را فراهم آورده است تا بدون

توجه به ضوابط و قوانین بین‌المللی در هر جای دنیا دشمنان خود را نابود سازد و حتی قبل از حمله دشمن او را غافلگیر نموده و از بین ببرد. به تعبیری:

«جنگ عراق نشان از این واقعیت دارد که آمریکا به طور رسمی برای اداره جهان اقدام می‌کند و مسئولیت و اقتداری که به عهده گرفته است این کشور را به عنوان پلیس دنیا معرفی می‌نماید. ما به نقطه اوج طرحی نزدیک می‌شویم که به مدت ده سال در سطح جهان به اجرا گذاشته شده است و طراحان این طرح معتقدند که آمریکا باید با استفاده از فرصتی که به وجود آمده، بر اوضاع دنیا تسلط پیدا کند، حتی اگر به عنوان قدرت استعماری نزد دشمنانش معرفی شود.»^۷

هرچند که این گفته درباره میزان اقتدار آمریکا در جهان غلو می‌کند، اما اگر به راهبرد امنیت ملی مراجعه کنیم، متوجه می‌شویم که این گفته چندان هم نادرست نیست. در بخشی از راهبرد امنیت ملی چنین گفته شده است که:

«امروزه آمریکا از قوای نظامی و آن گونه اقتدار اقتصادی و سیاسی برخوردار است که در گذشته نظیر آن مشاهده نشده است. براساس اصول و ثروت فرهنگیمان ما از قدرتی که داریم برای به دست آوردن امتیازات یک جانبه استفاده نمی‌کنیم، بلکه در عوض کوشش می‌کنیم که در جهان توازن قدرت ایجاد کنیم تا بدین وسیله بتوانیم از آزادی انسانها حمایت کنیم. تحت این شرایط، تمامی کشورها می‌توانند از این حق انتخاب برخوردار شوند که با مزایا و چالشهایی که آزادی اقتصادی و سیاسی برای آنها به وجود می‌آورد، چه برخوردی داشته باشند. در دنیایی که امنیت وجود دارد مردم می‌توانند زندگی بهتری داشته باشند. ما با تروریستها و دولتمردان مستبد مقابله می‌کنیم تا بتوانیم در دنیا صلح ایجاد کنیم. ما با ایجاد روابط مناسب با قدرتهای بزرگ از صلح محافظت، و با حمایت از آزادی و جوامع آزاد در تمامی قاره‌ها به استحکام بنیانهای جوامع آزاد کمک خواهیم کرد.»^۸

طبق اظهارات بوش و همکاران وی، آمریکا می‌کوشد تا از نیروی نظامی خود برای اداره امور بین‌الملل به نحو مؤثرتری استفاده کند و به برقراری دموکراسی و گسترش آزادیهای فردی و اجتماعی در کشورها کمک کند و با حکومتهای مستبد و حکومتهایی که از ارتکاب خشونت در داخل و یا خارج از کشور ابایی ندارند، مقابله نماید، اما این برداشت به طور قطع

مشکلاتی برای کشورهای گوناگون جهان به وجود می آورد و نمی توان آن را برداشتی منطقی محسوب کرد.

جنگ علیه تروریسم یا دولتهایی که به حقوق شهروندان خود و یا حقوق دیگر کشورها ارج و احترام نمی گذارند و با اعمال زور و فشار به خواسته های خود می رسند اگرچه امری مهم و معقول محسوب می شود، اما دولتمردان آمریکا همواره در این زمینه اقدامات درخور توجهی انجام نداده اند. پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا علاقه چندانی به مبارزه با گروه های مافیایی در کشورهای مختلف از جمله کلمبیا نشان نداده است.^۹ درهمین حال، آمریکا آشکارا از دولتهای نظامی، راست گرا و غیر دموکراتیک حمایت کرده است؛ به عنوان مثال، این کشور قاطعانه از دولت ژنرال پینوشه در شیلی حمایت می کرد.

درمورد خاورمیانه هم نمی توان صحت طرح آمریکا را برای ایجاد سامان سیاسی و بهبود سیاستهایی که از سوی کشورهای منطقه به اجرا گذاشته می شود، کاملاً مورد تأیید قرار داد. در این منطقه، واشنگتن همواره به مسایلی چون کمک به اسرائیل، حمایت از این کشور در مقابل فلسطینیان و کشورهای عرب منطقه و نیز مسایل دیگری چون ایجاد ثبات در بازار فروش نفت علاقه نشان داده است و تمایل چندانی به درگیری مستقیم با مسایل مربوط به این منطقه نداشت، اما امروزه به دلایل مختلف از جمله اینکه رقیب سابق واشنگتن (روسیه) مثل گذشته حاضر نیست از کشورهای عرب منطقه حمایت کند و از سیاستهایی که این تعداد از کشورها علیه واشنگتن اعمال می کنند، جانبداری نماید، آمریکا حاضر است تا با اقتدار بیشتری در منطقه حضور یابد. حمایت این کشور از کویت در جریان جنگ اول خلیج فارس و یا حمایتی که امروزه دولت بوش از اسرائیل و دولت راست گرای شارون می کند، نشان از این مهم دارد. به طور قطع در خاورمیانه هم آمریکا به دنبال اداره امور سیاسی کشورهاست و در این رهگذر به طور کامل براساس ملاکهایی که خود تعیین نموده، مثل گسترش دموکراسی، عمل نمی کند و بیشتر از کشورهایی حمایت می نماید که به نحوی می توانند به تأمین منافع این کشور کمک کنند.

بوش، در واقع، به تدریج برای حمله به عراق آمادگی پیدا کرد؛ چون پس از حادثه یازده

سپتامبر اوضاع در داخل کشور به نحوی تغییر یافت که جناحهای سیاسی کم کم به مسئله برخورد نظامی با کشورهایی که ممکن است از تروریسم حمایت نمایند و طبق معیارهای بین المللی رفتار نکنند، علاقه مند شدند و در سطح جهان نیز آمریکا می توانست با مخالفت کمتری برای رسیدن به هدف خاص خود؛ یعنی اداره امور بین الملل طبق معیارهای مورد نظر اقدام کند. آمریکا با مداخله نظامی در عراق در واقع به جهانیان نشان داده است که کشورهایی چون عراق نمی توانند هر طور که مایلند سیاست خارجی خود را تهیه و تنظیم کنند و باید طبق اصول و معیارهای آمریکا و متحدانش در جهان حضور داشته باشند، در غیر این صورت، آمریکا حتی به تنهایی و با استفاده از نیروی نظامی خود علیه آنها اقدام می کند.

موضع گیری دولت بوش در قبال عراق

مقامات دولت آمریکا ادعا می کردند که صدام حسین قصد دارد علیه کشورهای دیگر عملیات تروریستی انجام دهد و آنها را مورد تهاجم قرار دهد و همچنین وی دولتی توتالیتار تشکیل داده است و نمی تواند نماینده مردم عراق باشد، بنابراین نیروهای نظامی آمریکایی حق دارند برای براندازی دولت عراق اقدام کنند. بوش اصرار می ورزید که صدام حسین در صدد است تا از سلاحهای کشتار جمعی که در اختیار دارد به طرز ناشایستی استفاده نماید و از طریق اعمال زور و خشونت علیه کشورهای دیگر، همانند وقتی که به خاک کویت حمله کرد، به مقاصد سوء سیاسی خود جامه عمل بپوشاند. به تازگی در محافل بین المللی در مورد این موضع گیری آمریکا سؤالاتی مطرح شده است و برخی معتقدند که باید در مورد اینکه آیا اسرائیل هم از تسلیحات نظامی هسته ای خود به نحو مناسبی استفاده خواهد کرد، شک کرد، اما به هر حال نفوذ قابل توجه آمریکا در سازمان ملل متحد و مؤسسه هایی که مسئولیت بررسی این نوع مسایل را برعهده دارند باعث شده است تا نحوه کاربرد تسلیحات نظامی هسته ای توسط اسرائیل کمتر مورد سؤال و بررسی قرار گیرد.

به هر حال بوش برای متقاعد ساختن دیگران چنین موضعی اتخاذ نمود و بر این تأکید کرد که مسئله عراق تنها از طریق جنگ حل خواهد شد. پس از اینکه بازرسان سازمان

ملل متحد برای آخرین بار وارد عراق شدند و از صنایع نظامی این کشور دیدن کردند، نتوانستند به صورت قاطعانه‌ای ثابت کنند که دولت عراق در حال جمع‌آوری تسلیحات کشتار جمعی است. دیک چنی، معاون رییس جمهور آمریکا، ادعا کرده بود که عراق ظرف چند ماه آینده می‌تواند به سلاح هسته‌ای دست پیدا کند و وزیر امور خارجه آمریکا هم طی سخنرانی خود در سازمان ملل متحد چند قطعه عکس به حاضران نشان داد که در آنها چند جنگنده عراقی مشغول پاشیدن میکروب سیاه زخم بودند. بعدها معلوم شد که ادعای چنی صحت نداشته و پاول هم عکسهای تقلبی ارایه نموده است.^{۱۰} در همین اثنا، بوش اعلام کرد که «جنگ با عراق به موازات اجرای طرح راهبردی دولت جهت از بین بردن گروههای تروریستی و کشورهایی که علیه کشورهای دیگر عملیات تروریستی انجام می‌دهند، آغاز خواهد شد»، اما وی نتوانست مدرکی دال بر دست داشتن عراق در حادثه یازده سپتامبر ارایه نماید. به هر حال بوش تصمیم گرفت تا نقشه حمله به عراق را عملی سازد و این درحالی بود که شورای امنیت سازمان ملل متحد و برخی از اعضای ناتو از این تهاجم استقبال نکردند، اما به دلیل اینکه بوش به تدریج توانست نظر مردم آمریکا را برای حمله به عراق جلب کند، عملی ساختن نقشه حمله به عراق برای دولت وی کار چندان دشواری نبود. چنی و رامسفلد از حمله غافلگیر کننده نیروهای نظامی حمایت می‌کردند و معتقد بودند که این کار حتی بدون همکاری کشورهای دیگر باید انجام شود، اما پاول بر آن بود که آمریکا نباید بدون حمایت کشورهای اروپایی و کشورهایی که در خاورمیانه متحد آمریکا محسوب می‌شوند و نیز بدون همکاری سازمان ملل متحد به عراق حمله کند. به تدریج پاول با بوش، چنی و رامسفلد هم عقیده شد و در همین زمان دولت بوش توانست از حمایت کنگره هم برخوردار شود.^{۱۱}

در ماه اکتبر در شهر سین سیناتی، بوش با اشاره به همان نکات سخنرانی خود در ماه سپتامبر که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد ایراد کرده بود، خاطر نشان کرد که آمریکا تحت شرایط خاصی با کشورهای دیگر می‌جنگد و تنها برای جلوگیری از ناامنی در خاورمیانه در صدد است تا به خاک عراق حمله کند. بعد از این سخنرانی، مجلس نمایندگان آمریکا نقشه حمله نظامی به عراق را پذیرفت و سپس مجلس سنا هم این نقشه را تصویب کرد. اگرچه

نمایندگان جمهوری خواه در مقایسه با نمایندگان دموکرات از نقشه حمله به صورت قاطعانه تری حمایت کردند، نمایندگان دموکرات نیز به اندازه کافی از این نقشه حمایت نمودند و بر این اساس بوش ادعا کرد هر دو حزب سیاسی کشور از عملیات نظامی حمایت کرده اند. یکی از صاحب نظران در مورد اتفاق نظری که در کابینه بوش و کنگره آمریکا وجود داشت، بر این نکته تأکید نموده است که اختلافاتی که پیشتر در کابینه و در کنگره بین نمایندگان جمهوری خواه و دموکرات وجود داشت، چندان اساسی نبود؛ مخالفت‌هایی که با قضیه حمله به خاک عراق ابراز شده بود، با چگونگی اجرای نقشه حمله نظامی ارتباط پیدا می کرد و ربطی به این موضوع نداشت که آیا اساساً آمریکا باید در عراق مداخله نظامی کند یا خیر. وی می گوید:

«باید توجه داشت که اختلاف نظر میان اعضای کابینه دولت بوش و به طور کلی، افرادی که در طراحی سیاست خارجی آمریکا سهیم هستند، اساسی نبود. هیچیک از این افراد سؤال نکرد که چرا آمریکا باید به اصطلاح طرح صلح آمریکایی را در جهان به مرحله اجرا بگذارد. هیچیک از آنان از حق مردم عراق برای به دست گرفتن سرنوشت سیاسی خود، برخورداری از صلح و امنیت بدون مداخله عوامل خارجی سخن به میان نیاورد و هیچیک از آنان این موضوع را نپذیرفته است که آمریکا قبلاً به تأسیس و استحکام دولت مستبد صدام کمک کرده بود. بوش، چنی، پاول و دیگران و نمایندگان دموکرات مجلس در مورد اهداف سیاست خارجی آمریکا توافق دارند، اما آنان در این مورد توافق نظر ندارند که از چه طریقی باید برای رسیدن به این اهداف گام برداشت.»^{۱۲}

همان طور که قبلاً اشاره شد، آمریکا در مواردی از دولتهایی که برای دموکراسی ارزشی قایل نیستند حمایت نموده است، بنابراین، باید در مورد این مطلب بیشتر تأمل کرد که آیا آمریکا برای حمایت از دموکراسی به خاک عراق حمله کرد؟ دولت بوش برای به وجود آوردن دموکراسی در عراق ارزش و اعتبار زیادی قایل نیست. حتی قبل از جنگ جهانی اول، در دوران ریاست جمهوری ویلسون، مقامات آمریکایی بر این مطلب تأکید داشتند که برای استقرار دموکراسی و حمایت از آزادی مردم در امور داخلی برخی از کشورها مداخله می کنند،

اما تجربه نشان داده است که این موضوع صحت ندارد؛ چرا که آمریکا تنها تحت شرایط خاصی به حمایت از دموکراسی علاقه نشان می‌دهد. به یقین، سیاست خارجی آمریکا تابع اصول خاصی است اما پی بردن به این اصول چندان هم سهل و آسان نمی‌باشد. آمریکا پس از جنگ جهانی دوم توانسته است با همکاری ناتو و کشورها و سازمانهای دیگر از لحاظ راهبردی و نظامی در صحنه بین الملل حضور چشمگیری داشته باشد و امروزه کشورهای اروپای شرقی و حتی روسیه مایل هستند زیر چتر امنیتی و نظامی ناتو قرار بگیرند. در همین حال، در زمینه فرهنگی هم آمریکا تلاش مضاعفی به خرج داده است تا بتواند بر گرایشهای فرهنگی ملتهای مختلف تأثیر بگذارد. فیلمهایی که توسط شرکتهای فیلم سازی بزرگ آمریکا تهیه می‌شود و در دسترس مردم کشورهای مختلف قرار می‌گیرد و یا تسلطی که آمریکا بر سازمانهای اطلاع رسانی دارد، باعث می‌شود تا زمینه برای تحول فرهنگی در کشورهای مختلف طبق الگوی آمریکایی هموار شود.^{۱۳} باید به این مسئله هم توجه داشت که شرکتهای بزرگ آمریکایی چون فورد و بانکهای بزرگ این کشور چون سیتی بانک می‌توانند با همکاری صندوق بین المللی پول و بانک جهانی بر نحوه توزیع سرمایه و ثروت در سطح جهانی تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر جای بگذارند و از این طریق بر اوضاع اقتصادی کشورها مسلط شوند.^{۱۴} بنابراین، باید گفت تمایلی که آمریکا به مداخله در امور عراق نشان می‌دهد ناشی از تمایل دولتمردان این کشور برای رسیدن به یک رشته اهداف نظامی، فرهنگی و اقتصادی است و کمتر با موضوع ایجاد دموکراسی در عراق ارتباط پیدا می‌کند.

در هر حال، موضع گیری یکپارچه دولت بوش و هم یاری کنگره با دولت و در عین حال حمایت اکثر مردم آمریکا از موضع گیری علیه عراق، برای بوش این امکان را فراهم آورد تا در عرصه داخلی از حمایت لازم برای عملی ساختن نقشه حمله به عراق بهره مند گردد. نظر سنجیها نشان داده بود که اکثر مردم آمریکا با حمله نظامی به عراق موافقت می‌کنند، اما آنان معتقد نبودند که این امر می‌تواند به نحو مؤثری باعث شود تا در آینده تروریستها امنیت کشور را کمتر به خطر بیندازند. به طور قطع، مردم آمریکا بعد از حادثه یازده سپتامبر دچار ترس و وحشت شده‌اند. طبق یک نظرسنجی، بیش از نیمی از مردم آمریکا معتقدند که موضوع ایجاد

امنیت و جلوگیری از عملیات تروریستی باید در رأس اولویتهای دولت قرار بگیرد.^{۱۵} اما در آمریکا، نظیر بسیاری از کشورهای دنیا، تعدادی از مردم با حمله آمریکا به عراق مخالفت کردند. بوش نمی توانست تظاهراتی را که در شهر نیویورک و دیگر شهرها توسط دانشجویان، اتحادیه های کارگری، کلیساها و غیره راه اندازی می شد، نادیده بگیرد. نکته قابل توجه اینکه چنین به نظر می آمد که در مقایسه با تظاهرات علیه جنگ ویتنام، مردم این بار زودتر به صحنه آمده اند؛ حتی در مناطقی که ساکنان آنها نیز محافظه کار محسوب می شوند مردم از بابت جنگ ابراز نارضایتی می کردند.^{۱۶}

در همین حال در عرصه بین المللی هم وقایع جالب توجهی در رابطه با حمله احتمالی آمریکا به عراق رخ داد. اعضای ناتو از جمله فرانسه و آلمان از حمله به عراق جانبداری نکردند و ناتو نتوانست مانند گذشته در رابطه با جنگ عراق به طور یکپارچه عمل کند. قبلاً هم فرانسه به نحوی از همکاری با ناتو شانه خالی کرده بود و مدتهاست که با فرماندهی نظامی این سازمان همکاری نمی کند، اما انتظار نمی رفت که شیراک به طور مستقیم با اقدام نظامی آمریکا مخالفت کند. به همین ترتیب، آلمان نیز به شکل بی سابقه ای به دلیل همکاری نزدیک اقتصادی با عراق از بابت حمله آمریکا و انگلستان به آن کشور ابراز نارضایتی می کرد. در همین بین، واکنش کشورهای عرب نیز از جهاتی قابل توجه بود. در جنگ اول خلیج فارس کشورهای عرب خاورمیانه با رغبت زیادی از عملیات نظامی آمریکا علیه عراق حمایت کردند و حتی نیروهای نظامی کشورهایی چون مصر در عملیات نظامی علیه عراق شرکت جستند و پاکستان به نیروهای نظامی آمریکا کمک کرد، اما در جنگ دوم خلیج فارس هرچند که کشورهای عرب خاورمیانه نیروهای نظامی خود را به عراق نفرستادند تا در کنار نیروهای آمریکایی با ارتش عراق بجنگند، به دلیل فشارهای واشنگتن، آنها به نحوی با این کشور همکاری کردند و در نهایت آمریکا توانست از پایگاههای نظامی آنها استفاده کند. بدین سان، آمریکا با همکاری کشورهای عرب و مسلمان نشین منطقه توانست نقشه نظامی خود علیه عراق را راحت تر عملی سازد.^{۱۷}

روسیه از بابت جنگ ابراز نارضایتی می کرد؛ چون نظیر آلمان از لحاظ اقتصادی با

عراق روابط نزدیکی داشت، اما مسکو حاضر نبود تا در روابط جدید خود با واشنگتن تجدید نظر کند؛ چون این روابط برای روسیه این امکان را به وجود می آورد تا از حمایت کشورهای غربی برای رسیدن به رشد اقتصادی بالاتر و توسعه صنایع خود استفاده کند. کشورهای شرق اروپا نیز از حمله آمریکا به عراق پشتیبانی کردند؛ چون آنها نیز از لحاظ نظامی، اقتصادی و سیاسی می کوشند روابط مناسبتری با آمریکا و کشورهای غربی ایجاد کنند. از سال ۱۹۷۵ به بعد، یعنی از زمانی که جنگ ویتنام پایان یافت، مردم و دولت آمریکا تمایل کمتری به مداخله نظامی در کشورهای مختلف نشان می دادند، اما مداخله در جنگ بالکان و همچنین افغانستان باعث شد تا آمریکا با اعتماد به نفس بیشتری برای مداخله در کشورهای دیگر آمادگی پیدا کند. واشنگتن به طور رسمی دلایلی برای حمله به عراق ارایه کرد که، چنانکه اشاره شد، از لحاظ منطقی چندان قابل قبول نبود و در واقع در راستای سیاست خارجی این کشور پس از پایان جنگ سرد قرار داشت و برای تأکید بر این بود که در اوضاع فعلی، کشورها باید به اولویتهای سیاست خارجی آمریکا توجه داشته باشند. آمریکا به مداخله در امور داخلی عراق تمایل پیدا کرد؛ زیرا در نظام فعلی جهان برای کشورهایی که به اصول و برنامه های مورد نظر مقامات دولت ایالات متحده اعتنایی نمی کنند، جایی نیست و عراق هم می باید به اصول سیاست خارجی واشنگتن احترام می گذاشت و سیاستهای داخلی و خارجی خود را با توجه به اولویتهای سیاست خارجی آمریکا تهیه و تنظیم می کرد.

پی آمدهای حمله نیروهای نظامی آمریکا به خاک عراق

بالاخره با حمله نیروهای نظامی آمریکا، ظرف مدت زمان کوتاهی نیروهای نظامی عراق تن به شکست دادند و حتی مقامات آمریکایی هم انتظار نداشتند که جنگ ظرف این مدت کوتاه خاتمه یابد. هم اکنون مقامات انگلیسی و آمریکایی بر اوضاع سیاسی عراق تسلط دارند و مایل نیستند به آسانی زمام قدرت سیاسی را به دست مردم عراق بسپارند. مقامات خارجی هم به دنبال پیدا کردن سلاحهای کشتار جمعی عراق هستند و به احتمال زیاد سلاحهای شیمیایی را پیدا خواهند کرد؛ چون عراق در طول هشت سال جنگ با ایران از بمب

شیمیایی علیه کردها و نیروهای نظامی ایران استفاده کرده بود.

به هر حال، به نظر می‌رسد که آمریکا بتواند به اهداف عمده خود در عراق؛ یعنی پیدا کردن و نابود کردن تسلیحات کشتار جمعی و ایجاد دموکراسی در کشور، برسد؛ هرچند که طبق گفته ناظران امر در خاورمیانه نمی‌توان انتظار داشت که مردم ظرف مدت زمان کوتاهی از ایجاد دموکراسی استقبال کنند؛ چون از لحاظ فرهنگی آمادگی ندارند و سالها از دولتمردانی که زمام قدرت سیاسی را در دست خود گرفته و بدون تکیه بر آرای مردم جامعه را اداره می‌کردند، حمایت نموده‌اند.^{۱۸} در هر صورت، ایالات متحده توانسته است آن طور که مایل است برای اداره امور سیاسی عراق اقدام کند و برای اصول فرهنگی و سیاسی که قبلاً در این کشور رواج داشت، ارزش و اهمیتی قایل نیست. امروزه با اعمال نفوذ آمریکا انتظار می‌رود که الگوی توسعه عراق به طور اصولی تغییر یابد و عراق هم مثل سایر کشورها برای توسعه سرمایه‌داری و مسایلی چون خصوصی‌سازی اهمیت قایل شود و از برقراری دموکراسی حمایت کند.

با افزایش نفوذ آمریکا در عراق راه برای ورود سرمایه‌آمریکایی در این کشور هموار خواهد شد و به غیر از اینکه عراق دیگر نمی‌تواند مانند گذشته از افزایش قیمت نفت حمایت کند، شرکت‌های آمریکایی هم در عراق حضور فعالی خواهند داشت و از این رو، جنگ اخیر باعث می‌شود تا آمریکا بتواند از طریق سرمایه‌گذاری در این کشور به سود کلانی دست یابد. آمریکا از لحاظ نظامی هم در موقعیت مناسبتری قرار گرفته است؛ زیرا می‌تواند از عراق برای ارسال نیرو و تجهیزات نظامی به نقاط مورد نظر خود استفاده و در این کشور پایگاه‌های نظامی تأسیس کند. بدین صورت، آمریکا نیاز ندارد تا حتماً از پایگاه‌های نظامی خود در ترکیه و یا عربستان سعودی بهره بگیرد و می‌تواند آسانتر از گذشته نیروهای نظامی خود را در هر نقطه‌ای از خاورمیانه مستقر نماید.^{۱۹} باید به این مطلب هم توجه داشت که به احتمال زیاد عراق تسلیحات نظامی خود را دیگر از روسیه خریداری نخواهد کرد و در عوض اسلحه و مهمات مورد نیازش را از آمریکا تهیه خواهد کرد و این امر نیز برای مقامات آمریکا حایز اهمیت می‌باشد.

در عین حال، افزایش گرایش مردم عراق به اصول و ارزشهای غربی برای واشنگتن مهم است؛ زیرا تغییر و تحول فرهنگی در عراق زمینه ساز گسترش سرمایه داری و دموکراسی در این کشور خواهد بود. هر قدر مردم عراق از لحاظ تغذیه، پوشاک و به طور کلی سبک زندگی از آمریکایی ها تقلید کنند، تمایل آنان به پذیرفتن ارزشهای لیبرالی افزایش می یابد و بازار فروش محصولات غربی هم در عراق رونق می گیرد. خلاصه اینکه، حضور نظامی آمریکا در عراق نه تنها موجب می شود تا عراق از جمع آوری سلاحهای کشتار جمعی دست بردارد و از تهاجم به خاک کشورهای منطقه اجتناب ورزد، بلکه الگوی توسعه این کشور از هر لحاظ تغییر می یابد و با گسترش سرمایه داری و دموکراسی در عراق، آمریکا می تواند برای تأمین منافع خود در این کشور گامهای بلندی بردارد.

از سوی دیگر، اسرائیل هم از این روند منفعت می برد؛ زیرا حضور مقتدرانه آمریکا در منطقه باعث ایجاد امنیت بیشتر برای اسرائیل می شود. کشورهایی چون سوریه دیگر نمی توانند امنیت اسرائیل را به خطر بیندازد و جنبش فلسطین هم تضعیف خواهد شد؛ زیرا ایران، سوریه و یا حتی کشورهایی چون عربستان سعودی با توجه به حضور نظامی آمریکا در منطقه و اقتداری که این کشور به تازگی در منطقه کسب کرده است مجبورند چندان از این جنبش حمایت نکنند و در موضع تدافعی قرار خواهند گرفت.

در همین حال آمریکا در موقعیت مناسبتری قرار گرفته است تا علیه ایران و سوریه اقداماتی انجام دهد. از نظر بوش، سوریه باید از حمایت از جنبش حزب الله لبنان دست بردارد و سعی نکند امنیت اسرائیل را به خطر بیندازد. هم زمان، ایران از هر سو توسط کشورهایی که با آمریکا رابطه دارند، محاصره شده است و حتی کشورهای آسیای مرکزی به طرز غیر مترقبه ای در صدد ایجاد روابط نزدیکتر با آمریکا هستند. در نتیجه، ایران از شمال، جنوب، شرق و غرب با کشورهایی هم جوار است که سعی دارند با واشنگتن روابط صمیمانه تری ایجاد کنند؛ این امر می تواند موجب شود تا موقعیت ایران از لحاظ سیاسی و امنیتی بدتر شود.

در هر حال، پیروزی نظامی آمریکا در عراق چالشهای جدیدی برای کشورهای منطقه و دنیا ایجاد کرده است و باید دید که در عصر فعلی کشورها چگونه می توانند به حل مشکلات

ناشی از جنگ کمک کنند. متأسفانه به رغم تلاشهایی که تاکنون صورت گرفته است، بشر عصر حاضر هنوز قادر نیست به طرز قابل توجهی از بروز جنگ و مناقشه بین کشورها جلوگیری کند. در جنگ اول خلیج فارس آمریکا قدرت نظامی خود را نشان داد و صاحب نظران به این نکته اشاره کرده اند که آمریکا توانست از سلاحهایی در این جنگ استفاده کند که قدرت آتش آنها بسیار خیره کننده بود. در حال حاضر، هیچ کشوری به اندازه آمریکا به سلاحهای پیشرفته دسترسی ندارد و جنگ اول و دوم خلیج فارس هم مؤید همین موضوع بوده است، اما جنگ برای کشوری که مورد حمله قرار گرفته است، مصایب و دشواریهای بزرگی به وجود می آورد. طبق یکی از گزارشها، در جنگ اول خلیج فارس مقدار بمبی که جنگنده های آمریکایی به خاک عراق فرو ریختند، در طول تاریخ بی سابقه بود و همین امر به علاوه کمبودهایی که در زمینه آب رسانی، تغذیه و رساندن کمکهای بهداشتی به مردم وجود داشت، باعث شد تا عده زیادی از مردم عراق جان خود را از دست بدهند.^{۲۰} در جنگ اخیر، نظامیان آمریکایی برای جلوگیری از کشته شدن افراد غیر نظامی از «مهمات هدایت شونده دقیق» استفاده کردند.

نتیجه گیری

در این مقاله استدلال شد که آمریکا برای ایجاد ثبات مورد نظر خود در صحنه بین المللی در عراق نیرو پیاده کرد و دولت صدام حسین را سرنگون کرد. این مطالعه از لحاظ تجربی چند نکته را روشن می کند، بخصوص اینکه حضور اقتدار آمیز آمریکا در منطقه و در عراق هم پی آمدهای مختلفی را به دنبال داشته است. حضور نیروهای آمریکایی در عراق باعث ایجاد دگرگونی در الگوی توسعه این کشور خواهد شد و عراق همچون بسیاری از کشورها در عرصه داخلی برای رشد سرمایه داری و در نتیجه ایجاد رابطه تجاری با کشورهای دیگر تلاش مضاعفی به خرج خواهد داد و مانند کشورهای غربی به دموکراسی و گسترش آزادیهای مردم ارج و احترام خواهد گذاشت و مهمتر از همه، سیاست خارجی آن از اصول خاصی که آمریکا و کشورهای غربی مروج آن هستند، پیروی خواهد کرد. از جهتی دیگر، عراق دیگر نمی تواند هر طور که مایل است با کشورهای دیگر رابطه برقرار کند و از این لحاظ،

عملکرد این کشور در صحنه روابط بین الملل چندان مستقلانه نخواهد بود. به هر حال، آمریکا در عراق تا حد زیادی به مقاصد موردنظر خود دست یافت و در این میان عراق باید خود را با مسئله تسلطی که آمریکا بر سیاست داخلی و خارجی این کشور اعمال می کند، تطبیق دهد. کشورها معمولاً در روابط خارجی خود به اصل داد و ستد احترام می گذارند و به طور یک طرفه جهت کسب امتیازاتی از طرف مقابل اقدام نمی کنند. آمریکا در مورد عراق این اصل را رعایت ننمود و آنچه که عاید این کشور شده است، به مراتب از آنچه که عاید مردم عراق شده است ارزشمندتر است، اما به نظر نمی رسد که آمریکا بتواند در آینده و در قبال کشورهای دیگر هم چنین موضعی اتخاذ کند؛ چون وقتی تعداد زیادی از کشورها در رابطه ای که با آمریکا دارند متضرر شوند، برای تأمین منافع خود علیه آمریکا اقدامات مشترک و مؤثری انجام خواهند داد.

پاورقیها:

- 1 . Robert Mathews, Arthur Rubinoff and Janice Gross Stein (eds.), *International Conflict and Conflict Management*, Ontario: Prentice-Hall of Canada, 1984, p. 3 .
2. Ibid., pp. 2-5.
- 3 . Ibid., p. 2 .
- ۴ . محمود سریع القلم، «ویلسونیسم در چکمه»، روزنامه همشهری، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۲، ص ۲۱ و ۲۲ .
- ۵ . همان، ص ۲۱ .
6. Richard Bronwell, "America's New Foreign Policy," at: <http://www.nyycr.com>, 6/10/2003, pp. 1-3.
7. Tom Barrett, "Why is the Bush Administration Preparing for War Against Iraq?" at: <http://www.laborstandard.org>, 6/6/2003, p. 4.
8. Ibid.
9. "Foreign Policy Experts Assess War on Terrorism," at: <http://www.law.virginia.edu>, 4/24/2003, p. 2.
- 10 . Kaveh L. Afrasiabi, "Theories of U.S.-Iraq War: A Critical Appraisal," at: <http://www.payvand.com> 1/10/2003, p.1
- 11 . Tom Barrett, op.cit., p. 6.
12. Ibid.
13. *Nation*, July 15-22, 1996.
14. Nigel Thrift, "The Geography of International Economic Disorder," In Ronald Johnston and Peter Taylor (eds.), *A World in Crisis*, Oxford: Basil Blackwell, 1989, pp. 18-54.
15. Poll, "No Rush To War," at: <http://www.cbsnews.com>, 6/6/2003, p.4.
16. "Analysis: Arguments for and against War in Iraq," at: <http://www.hpr.org>, 6/7/2003, p. 2.
17. Subhash Kapila, "The United States and the Two [Persian] Gulf Wars: A Comparative Analysis," at: <http://www.saag.org>, 4/20/2003, p. 3.
- 18 . Foreign Policy Experts Assess War On Terrorism, op.cit., p. 2
19. Peter Grier, "Larger Aim in Iraq: alter Mideast," at: <http://www.Ls monitor. rom>, 4/23/2003, p. 2.
20. "Analysis: Arguments for and against War in Iraq," op.cit., p. 4.